



بیان ادبی و بیان عامیانه در حماسه‌های فارسی

محمود امید سالار

سالیان پیش هنگامی که رساله دکتری می‌نوشتم بر این اعتقاد غلط بودم که فردوس در شاهنامه با آنکه اساس کار خود را بر متن منثور شاهنامه ابومنصوری قرار داده بعضاً قصص و روایات حماسی که در افواه شایع بوده نیز سود برده است و برخی از این داستانها به نظم درآورده و با حکایات شاهنامه ابومنصوری در هم آمیخته و از آن ترکیب حماسه مایران را خلق فرموده است. این موضوع تأثیرپذیری فردوسی از فرهنگ عوام را بنده دید قبول ندارم و با اینکه برخی از متخصصین و علمای خودمان مثل مرحوم مینوی و تقی‌قزلباشی و عده‌ای هم از فضلالی فرنگ مثل مرحوم نولدکه، رحمة‌الله علیهم فرموده‌اند که تعدادی داستانهای شاهنامه مثل داستان هفت خان رستم در شاهنامه ابومنصوری نبوده و فردوس آن را از منابع شفاهی بر حماسه خود افزوده، بنده دلایل ایشان را در مورد منشاء شفاه داستان هفت خان قانع‌کننده نمی‌بینم.^۱

در واقع یک شاهد واحد هم اکنون در دست هست که نشان می‌دهد که حداقل حیات عنصری شاعر بزرگ معاصر فردوسی داستان هفت خان رستم در منبعی کتبی مره به شاهنامه موجود بوده است. این منبع کتبی لابد همان شاهنامه نثر ابومنصوری یا شاهنامه هم یکی دیگر از شاهنامه‌های معروف آن دوره بوده. علی‌ای حال منبع عنصری فردوس نبوده و اصلاً حماسه بزرگ ایران در آن دوره هنوز شناخته و شایع نبوده است. شاهدی عرض کردم این است:

به شاهنامه همی خوانده‌ام که رستم زال گهی بشد ز ره هفت خان به مازندر

«دیوان عنصری، ص ۳۳۷»

این بیت را مصحح فاضل دیوان عنصری از فرهنگ اسدی طوسی نقل کرده‌اند

می‌فرمایند که در آن فرهنگ با شاهد لغت مازندر به معنی «مازندران» آمده است. بنده در فرهنگ اسدی که در دسترس دارم این شاهد را نیافتم، اما در حواشی مربوط به لغت مازندر در برهان قاطع به نقل از لغت فرس اسدی آمده است. پس لابد این شاهد در برخی از نسخ لغت فرس به نام عنصری وارد شده است.

جای تردید نیست که از نظر سبک شعر این بیت قدیمی و متعلق به همان دوره غزنوی است و اگر هم از عنصری نباشد از ابیات اساتید متقدم است. در هر حال چون صریحاً می‌گوید که در شاهنامه خوانده‌ام که رستم زال از راه هفت خان به مازندران رفت می‌توان دانست که داستان هفت خان در زمان شاعر این بیت به صورت کتبی در یکی از شاهنامه‌ها موجود بوده است. اگر این ادله قابل قبول باشد آرای آن دسته از علماء که هفت خان رستم را مأخوذه از روایات شفاهی می‌دانند و می‌گویند که این داستان در شاهنامه ابومنصوری نبوده یا اصلاً صورت کتبی نداشته تضعیف می‌شود. البته احتیاط را باید گشت تا شواهد دیگری به همین مضمون یافت و به این شاهد واحد منضم ساخت زیرا شاهد واحد هم چندان اعتماد را نشاید.

بنده اکنون بر این عقیده‌ام که در تمام شاهنامه هیچ داستان و حکایتی نیست که از یک اصل کتبی - یعنی به اقرب احتمالات همان شاهنامه نثر ابومنصوری که خود حکیم فرموده - گرفته نشده باشد. همین مطلب را هم مرحوم ملک الشعراء بهار رحمه الله علیه در مجله باختر در سال ۱۳۱۳ صریحاً و واضحاً نوشته‌اند و مرحوم علامه قزوینی قدس الله روحه‌العزیز نیز در حواشی مقدمه مبسوط خود بر متن مقدمه شاهنامه ابومنصوری متذکر گشته‌اند و هر که می‌خواهد به این منابع نظر کند و به گفتار جناب استاد خالقی (خالقی مطلق، ۱۳۷۶).

منظور بنده از این مقدمات این است که دو نکته را خاطر نشان سازم: اول اینکه، شاهنامه فردوسی کتابی است که در اصل و در نحوه بیان ادبی متعلق به سنت رایج ادبی دوره سامانی و غزنوی و در سرتاسر آن هیچ اثر مستقیمی از روایات و

حکایات شفاهی وجود ندارد. دوم اینکه، سبک و شیوه بیان مفاهیم و موضوعات و صور خیالی که در **شاهنامه** یافت می‌شود کاملاً با زبان شعری اساتید قصیده سرای آن زمان وفق می‌دهد و در حقیقت زبان و سبک بیان آن دسته از حماسه‌های فارسی که مستقیماً یا به واسطهٔ یک یا دو منبع دیگر به داستانهای شفاهی و سنت قصه‌گویی متکی است، با زبان فاخر شعر فردوسی تفاوت‌های عمده و چشمگیری دارد. بنده مثالهایی از همهٔ این موارد ارائه خواهد داد.

۱- فردوسی و سنت ادبی خراسان:

گذشته از دلایل تاریخی و اجتماعی شواهد بسیاری در شعر فردوسی و شعرای بزرگ معاصر او موجود است که نشان می‌دهد فردوسی متعلق به همان فرهنگ ادبی «خواص» و علمای شعر و ادب بوده که امثال عنصری و فرخی و منوچهری و عسجدی و مسعود سعد و کسایی مروزی و مختاری غزنوی و صدها قصیده سرای زبردست و عالم دربارهای سامانی و سلجوقی هم بدان وابسته بوده‌اند. مثالهای زیر را بنده بر سبیل «مشت از خروار» و «گاه از کوه» تقدیم می‌کنم.

در قصیده‌ای به مطلع:

نافه دارد زیر زلف اندر گشاده بی‌شمار
لاله دارد زیر نافه در شکسته صدهزار

حکیم عنصری می‌فرماید:

آسمان و دهر و خورشید است و دریای به موج

روز بزم و روز رزم و روز جنگ و روز بار

آسمان خواسته بخش است و دهر شیر گیر

آفتاب چرخ فرسایست و دریای سوار

«دیوان عنصری، ص ۵۶»



سخن بر سر کاربرد تصاویر دریای بومج و دریای سوار است که مردی و تهور و کز و
فز ممدوح را در میدان جنگ به دریای موج مانند می‌کند. همین مضمون به کزات در ابیات
دیگر شعر عنصری وارد شده است. مثلاً:

اگر حمله پذیری کوه و سنگی وگر حمله بری موج بحاری

«دیوان عنصری، ص ۲۸۳»

این مضمون را حکیم فردوسی در داستان رستم و سهراب بدینگونه آورده است که سهراب
مفاخره گوید:

چو دریای سبز اندر آید ز جای ندارد دم آتش تیز پای

چاپ خالقی، بیت ۵۸۹»

با باز عنصری در قصیده مدحیه سلطان محمود به مطلع:

به از عید نشناسم از روزگار نه از مدح خسرو، به، آموزگار

می‌فرماید:

که یزدانش از پنج طبع آفرید چهار اصل و آن پنجمین کارزار

«دیوان، ص ۸۶»

همین مضمون آفریده شدن ممدوح را از جنگ باز هم در دیوان بکار برده و می‌گوید:
سرشته تنشان از حرب و طبعشان شده راسته حمله بردن و خو کرده چشمشان به سهر
«دیوان، ص ۱۳۴»

از آنجا که تشبیهات و بطور کلی زبان شعری فردوسی هم در شاهنامه با زبان عنصری
از یک آبشخور مایه می‌گیرد، فردوسی این مضمون را در داستان رستم و سهراب چنین آورده
است:

برفتند و روی هوا تیره گشت ز سهراب گردون همی خیره گشت

نو گفתי ز جنگش سرشت آسمان نیاساید از تاختن یک زمان

«رستم و سهراب، ابیات ۷۱۱-۷۱۰»

استاد فرخی هم شبیه به این مضمون را در دیوان خود بکار برده است:

خدایت از پی جنگ آفرید و زپی جور بسیج رزم کن و جنگ جوی و دشمن گاه

«فرخی، ص ۳۴۵»

چنانکه ملاحظه می‌فرمایید هر سه این شعرا در کاربرد تصاویر شعریشان به یک مکتب یعنی مکتب ادبی و عالمانه خراسان متعلقند و چنانکه از مثالهایی که در بخش دوم این مقاله ارائه خواهم کرد پدیدار است، زبان شعرشان به هیچ روی با زبان نقالی و قصه گویی عامیانه مربوط نیست بلکه همان زبان خواص ادبا و دانشمندان است که امثالشان: امروزه از کبریت احمر نایاب تر است.

امثال اینگونه تشابهات را می‌توان صدصد و هزارهزار از دواوین شعرای متقدم استخراج کرد. جالب توجه اینکه نه تنها شعرا، بلکه علمایی هم که به زبان نثر بیان مقصود می‌کردند، همین شیوه بیان را داشته‌اند. مثلاً اگر به تاریخ بیهقی نگاه کنیم می‌بینیم که صحنه‌های مصاف در آن کتاب نیز کاملاً مانند صحنه‌های کارزار در شاهنامه فردوسی تصویر شده است. مثلاً بیهقی در وصف جنگ سلطان مسعود با سلاجقه می‌نویسد:

«و لشکر از جای برفت و گفתי جهان می‌بجنبد و فلک خیره شد از غریب

مردمان و آواز کوسها و بوفها و طینها ... [و من] چشم بر چتر امیر می‌داشتم و

قلب امیر از جای برفت و جهان بریانگ آواز شد و ترکان ترک بغالت گفתי هزار

هزار پنک می‌کوبند و شماع سنانها و شمشیرها در میان گرد می‌دبدم»

«بیهقی، صص ۷۶۰ و ۷۶۳»

باز جای دیگر در وصف جنگ سلطان مسعود با دیالمه از نثر خود سلطان نقل

می‌کند که:

«و آنچه فرمودنی بود بفرمودیم و جوشن پوشیدیم و بر ماده پیل نشستیم و

سلاحها در مهد بیش ما بنهادند و فرمودیم تا کوسهای جنگ فرو کوفتند و

غلامان گروهی سواره و بیشتر پیاده گروهی گرد پیل ما بایستادند و گروهی بیش



رفتند... (ص ۵۹۴) ... «و ما در عمر خویشتن چنین جنگی ندیده بودیم... آخر پیادگان گزیده‌تر از آن ما پیش رفتند با سپر و نیزه و کمان و سلاح تمام بدم ایشان، و تیربارانی رفت چنانکه آفتاب را بپوشید و نیک نیرو کردند تا آن بل را بستند.»

«بیهقی، ص ۵۹۶»

این تصاویر را مقایسه بفرمایید با آنچه که حکیم فردوسی در وصف صحنه جنگ می‌فرماید:

برآمد خروشیدن کرّه نای	بجنبید همی کوه گفتی ز جای
ز زبید زمین تا گنابد سپاه	در و دشت ازیشان کبود و سیاه
ز گرد سپه روز روشن نماند	ز نیزه هوا جز به جوشن نماند
از آوای اسپان و گرد سپاه	بشد روشنایی ز خورشید و ماه
ستاره سنان بود و خورشید تیغ	از آهن زمین بود و از گرز میغ
بتوفید از آوای گردان زمین	ز ترگ و سنان آسمان آهتین

«چاپ خالقی، ج ۴، ص ۲۰»

یا در جای دیگر در دامستان جنگ بزرگ کیخسرو می‌فرماید:

چو هر دو سپاه اندر آمد ز جای	تو گفتی که دارد در و دشت پای
سیه شد ز گرد سپاه آفتاب	ز پیکان پولاد و پرّ عقاب
ز بس ناله بوق و بانگ سپاه	ز گرد سپاه اندر آن رزمگاه
همی آب گشت آهن و کوه و سنگ	به دریا نهنگ و به هامون پلنگ
زمین پر ز جوش و هوا پر خروش	بزرّی ژبان را بدرّید گوش
جهان سر به سر گفتی آهرمنست	وگر آسمان بر زمین دشمنست
همه ریگ ارمات سرو دست و پای	زمی را همی دل برآمد ز جای
همه بوم شد زیر نعل اندرون	چو کرباس اهار داده به خون

«شاهنامه خالقی، ج ۴، ص ۲۱۸»

اینگونه مضامین نه تنها در حماسه ملی ما بلکه در برخی دیگر از حماسه‌های فارسی که پرداخته شاعری باسواد و ادیب است نیز دیده می‌شود. بنده اختصاراً تنها به ارائه چند شاهد از بهمن‌نامه حکیم ایرانشاه بن ابی‌الخیر بسنده می‌کنم:

دو لشکر چو دریا درآمد به جوش	بغزید کوس و برآمد خروش
تو گفتی ^۲ که چرخ اندر آمد ز جای	ز بانگ سوزان و از کوس و نای

«بهمن‌نامه، ص ۱۴۴»

ایضاً:

بلرزید از آواز ایشان زمین	ز بس دار و گیر اندران دشت کین
وز آهن دو دیده همی خیره گشت	جهانی ز خاک سیه تیره گشت
تو گفتی که چرخ اندر آمد ز پای	ز بانگ ستوران و از کوه نای

«بهمن‌نامه، ص ۲۱۳»

یا این ابیات:

برآمد به هم چون گه رستخیز	دو لشکر به کردار دریای تیز
همی کر شدی مردم تیزهوش ^۳	از آواز گردان و بانگ خروش
بسا سرکه شد زیر پای ستور	ز تابیدن تیغ شد تیره هور
دران دشت، دریا شد از جوی خون	ز بس مرد کافکنده شد سرنگون
زمین خون گرفت از کران تا کران	ز زخم دلیران و جوشن و ران
ستاره ز گرد سپه روشن است	هرا گشتی از تیغ در جوشن است

«بهمن‌نامه، ص ۲۲۷»

با اینکه زبان شعری و قدرت حماسه سرایی ایرانشاه بن ابی‌الخیر با سخن‌سرایی حکیم توس به هیچ روی قابل مقایسه نیست، اما روشن است که هر دو سراینده به یک سنت



واحد ادبی متعلقند و در تشبیهات و تصاویر از ترکیبات مشابهی استفاده می‌کنند. اگر کسی گوید که اینها، یعنی فردوسی و حکیم ایرانشاه به حکم حماسه سرایی و به دلیل اینکه مطالبشان را از داستان‌گویان حرفه‌ای یا به قول خودمان نقالها اقتباس کرده‌اند، شیوه بیانشان همانند است، گوییم بسیار خوب. گیرم که فردوسی و ایرانشاه مشتری پروپا قرص قصه‌گوها بوده‌اند، آیا ابوالفضل بیهقی هم که مورخ است و در تاریخش قصه‌گویان را قَدَح می‌کند که «مشتی ابله‌نند» که به دور خودشان «هنگامه سازند» (بیهقی، ص ۹۰۵)، آیا او هم پیرو سبک نقالی و نقالان است؟

این مضامین حتی در نامه‌های رسمی به دربار خلافت هم آمده است. مثلاً صابی از نامه سلطان محمود درباب پیروزی بر فایق و بکتوزن دو امیر ناسپاس سلاطین سامانی در سنه ۳۸۹ چنین نقل می‌کند:

«و نلاقت الصفوف بالصفوف و اصطكت السيوف بالسيوف و نوقدت الحرب و احدثت و اضطمرت نيرانها و اشتدت و اختلط الضرب بالطنن و كبا القرن و لم يرو الا نهاوى الصوامر على حجب الجماجم و اوداق النبال فى احدائق الكمامة و الابطال»

«هلال الصابی، ص ۳۷۳»

آیا توصیفی که دبیر سلطان محمود از جنگ با سرداران سامانی می‌کند، آن هم در یک نامه رسمی خطاب به خلیفه عباسی القادر بالله زبانش و سبک بیانش یادآور مضامین حماسی فردوسی نیست؟

ز جای اندر آمد چُن آتش قباد	بجنبید لشکر چو دریا ز باد
برآمد خروشیدن دار و کوب	درفشیدن خنجر و زخم چوب
بر آن ترگ زرین و زرین سپر	غمی شد سر از چاک چاک تیر

«کیقباد، ابیات ۴۹-۵۱»

آیا تشابه مضامین در شعر فردوسی و نامه رسمی درباری هم به این خاطر است که

دبیر سلطان محمود نقال و قصه گو بوده یا انشایش تحت تأثیر بدبیهه‌سرایی شفاهی مفروض و منسوب به قصه‌گویان دوره گرد بوده؟ زهی خیال باطل!

گزارش رسمی جنگ را که در بیانش از همان مضامین و تصویرهایی استفاده شده که در شعر فردوسی می‌یابیم با هیچ نوع مغلطه و سفسطه‌ای نمی‌شود مأخوذ از عبارات نقالان و شیوه داستان‌سرایان کوچه و خیابان دانست. زیرا این اشخاص علیرغم اهمیت فرهنگی که مسلماً داشته‌اند و ما هم به آن معترفیم، اکثراً از طبقه عوام بوده‌اند که زبان بیان مطالبشان هم عامیانه و ساده بوده نه ادیبانه و غامض.

حساب داستان‌سرای کوچه و بازار را البته باید از محدثین یا داستان‌گویان ویژه درباری که مردمانی تحصیل‌کرده و ادیب و شعردان و کتاب‌خوان و بصیر بوده‌اند، جدا کرد. در میان این گروه دوم، البته کسانی مثل کاراسی یا کاراستی شاهنامه‌خوان هم بودند که به فرمانداری هم منصوب می‌شدند و در سیاست هم دخالت می‌کردند. اما اینها دیگر جزء طبقه نقال به حساب نمی‌آمده‌اند، بلکه لابد مردمانی دانشمند و ادیب بوده‌اند و زبانشان هم همان زبان ادبا و دانشمندان بوده نه زبان مردم عامی کوچه و بازار.

بنابراین وقتی صحبت از داستان‌سرایی و تأثیر پذیرفتن فلان شاعر یا نویسنده از داستان و ادب داستانی ایران دوره غزنوی می‌شود باید به خاطر داشت که ادب داستانی آن دوران و داستان‌سرایی در آن زمان انواع داشته است. برخی قصه‌گوهای کم سواد کوچه و بازار بوده‌اند که برای عامه قصه می‌گفته یا از روی کتاب داستان می‌خوانده‌اند و عده‌ای هم ندمای سلاطین بوده‌اند که عالم و ادیب و دانشمند بوده‌اند و داستانی که حکایت می‌کرده‌اند و شعری را که می‌خوانده‌اند با دقت از میان بهترین نمونه‌های ادبی عصر خودشان گلچین می‌کرده‌اند. به همین دلیل زبان شعر و بیان این دسته از محدثین در نقل حکایات و داستانها زبانی بوده است ادبی، رسمی و به دور از نابهنجاریهای زبان عوام. مثلاً مقایسه بفرمایید آنچه را که بنده تاکنون مورد بحث قرار داده‌ام با ابیات زیر در وصف جنگ از شعر فرخی:

بدان زمان که دولشکر بجنگ روی نهند
جهان نماید چون گلستان ز رنگ علم



زمین ز مرد شود تنگ چون گشن بیشه
 هوا ز گرد شود تیره چون سیه طارم
 زبان گردان گویا شود به دار و بگیر
 دل دلیران مایل شود به جور و ستم
 رخ گروهی گردد ز هول چون دینار
 لب گروهی گردد ز بیم چون درهم
 ز بیم ناوک و تیغش همی نیاید خواب
 پلنگ را در کوه و نهنگ را در بزم
 «دیوان فرخی، ص ۲۳۰»

گذشته از شباهت مضامین بین این ابیات و آنچه که تاکنون آورده‌ایم آیا چه فرق است بین گفتار فرخی که می‌گوید «زبان گردان گویا شود به دار و بگیر» و بیان فردوسی (رض) که می‌فرماید: «برآمد خروشیدن دار و گیر»؟

گذشته از این، بیان ادبی زبانی فاخر و دشوار به کار می‌برد که درکش برای همگان مقدور نیست. مثلاً به ابیات زیر توجه بفرمایید، ببینید فرخی چگونه مطلب را به نحوی بیان می‌کند که فهم معنیش بدون تعمق و تفکر از عهده هر عامی کوچه و بازاری ساخته نیست:

به وقتی کز دو لشکرگاه بانگ کوس برخیزد
 خروش کوس گردان را ز خواب خوش برانگیزد
 علامت کش به گوش نیزه منجوق اندر آویزد

برآید نیلگون ابری که گل بر زعفران بیزد
 یلان را سرخی اندر روی با زردی درآمیزد

بخندد تیغ و از چشمش به وقت خنده خون ریزد

«دیوان فرخی، ص ۴۲۳»

شاعر در مصراع ثانی بیت دوم از ابر نیلگون شمشیر می‌خواهد و منظورش از گلی که بر زعفران می‌بیزد خون است که بر روی زرد شده و از ترس رنگ پریده مبارزین به ضرب تیغ جاری می‌شود. این تصویر علیرغم زیبایی خارق العاده‌اش، تصویری است دور از ذهن که بدون زحمت تفکر معنی آن برای خواننده حاصل نمی‌شود. عامه از این چه می‌فهمند؟ هیچ! اما طلبه درس خوانده علاقمند و آشنا به زبان شعر خراسان بلافاصله ذهنش متمایل می‌شود

به امثال همین مضامین در شعر حکیم توس:

یکی ابر دارم به چنگ اندرون
که هم رنگ آبست و بارانش خون
«زو: بیت ۸۰»

که در این بیت ابر کنایه از شمشیری است خون بار. یا باز:

فسرده ز خون پنجه بر دست تیغ
چکان قطره خون ز تاریک میغ
«فریدون، بیت ۹۶۸»

توجه می‌فرمایید که کاربرد تصویر میغ یا ابر و باریدن خون از آن در بیان شمشیر در شعر داستانی شاهنامه هم بعینه مثل قصیده فرخی آمده است. یا مثلاً همین مضمون زعفرانی شدن رخساره دشمن از ترس شمشیر ممدوح در بیت امیر معزی هم شاهد دارد:

تیغ بنفشه رنگ تو چون آسمان نمود
تاگشت روی دشمن تو همچو زعفران
«دیوان امیر معزی، ص ۵۷۶»

مضامین مشابه در شعر حماسی فارسی و قصاید و مدایح درباری به قدری زیاد است که بیان حتی نمونه اندکی از آنها مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. اما این حقیقت برای کسانی که به قول خودمانیها «نخوانده ملا هستند» و به پشت گرمی اینکه یکی دو سال در ایران برای سپاه‌صلح کار کرده‌اند و احیاناً دوست و فامیل ایرانی هم دارند ادعای احاطه و تسلط بر ادب فارسی می‌کنند هنوز روشن نیست. متأسفانه نسل جوان ایرانی هم که در آمریکا به دنیا آمده و بزرگ شده‌اند در دانشگاه‌های این کشور زیر دست همین کم سوادان و بی‌سوادان فرنگی یا فرنگی مآب بار می‌آیند و به خیالشان که هرچه این خانمها و آقایان می‌گویند وحی مُنزَل است.

واقعیت امر متأسفانه از این قرار است که بدون تعمق و دقت و مطالعه سرتاسر ادب دوره سامانی و غزنوی و سلجوقی نمی‌توان درباب شاهنامه و کتب حماسی نزدیک به شاهنامه حکمی صادر کرد. تکه تکه خوانی و از هر چمن گلی چیدن و از فروغ فرخزاد و آقای سپهری تا فردوسی و ایادگار زیران همه را با هم درس دادن ایجاب می‌کند که مدرّس با



ادبیاتی که دامنه آن بسیار وسیع است آشنا باشد. اما متأسفانه وسعت این ادبیات آشنایی عمیق با همه آن را غیرممکن می‌سازد. به عبارت دیگر همین که انسان «ذکر بردار کردن حسنگ وزیر» را خواند نباید خیال به سرش بزند که تاریخ بیهقی می‌داند، کما اینکه خواندن چند قصیده از عنصری و فرخی یا منوچهری و مختاری انسان را در ادب غزنوی صاحب نظر نمی‌کند. اینها متونی است که باید من البدو الی الختم خوانده شود. آن هم با دقت و پرس و جوی از علماء و دانشمندان تا اینکه کم‌کم گوشه‌های تاریکشان بر انسان روشن گردد. چون آشنایی با متون متقدمه ما به صورت دقیق و کامل در کشور امریکا مقدور نیست، یعنی شیوه تدریس در این کشور که «پاره خوانی» و «مطالعه منتخبات است» آن را غیرممکن می‌کند. به ناچار تصویری وهمی و گسسته از شاهکارهای ادبی فارسی در ذهن ایجاد می‌شود و چون بخواهند حکمی درباب خصوصیات یکی از این آثار صادر کنند مجبور به این می‌شوند که دست به دامن شواهدی از ادب غربی بزنند و به قیاس دست یازند. یعنی چنین استدلال کنند که مثلاً در مورد شاهنامه چون حماسه‌های قدیم غربی مثل ایلیاد و ادیسه (به اعتقاد عده‌ای) اصل شفاهی دارند پس لابد شاهنامه فردوسی هم چنین است. این نوع برخورد با ادب فارسی معلول دو علت است: اولی همان کم‌اطلاعی است که به آن اشارت رفت. دومی که شاید از جهاتی از علت اول مهمتر باشد این است که رابطه بین ایران و تمدن غربی (یعنی امریکا و اروپا) اساساً رابطه‌ای است از لحاظ فرهنگی، استعماری. بعضی از ایرانیان به حکم اینکه از دوران قاجاریه به این سو فرهنگ ایران تحت نفوذ و سیطره غربیان بوده است، در خود نسبت به غرب و غربیان احساس حقارتی دارند که مجبورشان می‌کند که خودشان و ارزشهای ادبی و فرهنگی‌شان را با معیارهای غربی بسنجند. به همین خاطر در ادبیات خودشان دنبال رد پایی از مفاهیم و ساختهای ادبی غرب می‌گردند. خیال می‌کنند که شاهنامه اگر مثل حماسه هومر نباشد، حماسه نیست. یا اگر در داستانهایش روایاتی مثل تراژدیهای یونان یافت نشود چیزی از ادب به معنی متعالی آن (که به‌زعم اینان ادب اروپایی است) کم دارد. تا این نوع طرز تفکر بر افکار دانشجویان ادب فارسی - چه

فرنگی و چه ایرانی - مسلط است، بررسی متون ادبی نارسای نتیجه مفیدی نخواهد داشت. برای رهایی از چنگال این استعمار فرهنگی تنها انقلاب سیاسی کافی نیست، بلکه انقلابی فرهنگی لازم است که چشم و گوش ما را باز کند و بفهمیم که وقتی *ایلیاد* و *ادیسه* در مجموع نصف شاهنامه بیشتر نیستند (*ایلیاد* تقریباً شانزده هزار *رادیسه*، سیزده هزار بیت است) هیچ موردی ندارد که شاهنامه را بر حسب آنها بفهمیم و تحلیل کنیم. درست تر آن است که معیارهای ادبی سنجش ادبیات خودمان را از درون خود این ادبیات کشف کنیم نه اینکه بر اساس آنچه غربیان از بررسی ادب خودشان معین کرده‌اند. به همین قیاس نباید گمان کنیم که چون حماسه‌های هومر اصل شفاهی دارد پس حماسه ملی ما هم بر اصلی شفاهی متکی است. تکرار مضامین و مفاهیم به صورت «فرموله» در شعر هومر ممکن است دلیل اتکاء آن متن بر بدیهه سرایی شفاهی باشد. اما همین تکرار مضامین و مفاهیم در فردوسی این نتیجه‌گیری را ایجاب نمی‌کند زیرا چنانکه دیدیم بعضی مضامین در ادب مدون و کتبی ما در اصل به صورت «فرموله» وجود داشته و تکرار مضمون در ادب کلاسیک فارسی که شاهنامه هم جزئی از آن است به هیچ روی دلیل بر اتکاء شاهنامه بر ادبیات عامیانه و شفاهی نیست. تداوم مضامین ادبی نه تنها در حوزه ادب کلاسیک فارسی، بلکه در شعر عده‌ای از شعرای نوپردازی که در ادب قدیم تبخّر دارند هم دیده می‌شود. بنابراین اگر فردوسی می‌گوید:

کنون گر تو در آب ماهی شوی و یا چون شب اندر سیاهی شوی

در همان سنت ادبی سخن می‌گوید که عنصری:

ور به دریا برگذاری تو سموم قهر خویش ماهیان را زیر آب اندر همه بریان کنی

«دیوان، ص ۲۸۷»

یا معزی که می‌فرماید:

گر دشمنت در آب چو ماهی وطن کند و در حاسدت چو سنگ در آهن کند حصار

آن گردد از نهیب تو در آب سوخته وین گردد از خلاف تو در سنگ خاکسار

این تدارم سنت ادبی از ادب قدیم خراسان تا به امروز کشیده است و در بین راه، انتزاعی نظر



داشته‌اند بسیار یافت می‌شود. مثلاً طرزی افشار که در قرن یازدهم هجری می‌زیسته و معاصر شاه عباس ثانی و شاه صفی بوده است گوید:

با من دل‌داده ای دل‌دار جنگیدن چرا؟ تو غزال گلشن حسنی پلنگیدن چرا؟
جای چندان گمانی نیست که در این بیت طرزی افشار به بیت عنصری نظر داشته که می‌فرماید:

آهوی بزمی تو با کبر پلنگان چکار آهوان را کی بود کبر پلنگ بربری

«دیوان، ص ۲۹۳»

همین مضمون کبر پلنگ یا به قول طرزی «پلنگیدن» دل‌دار در شعر حکیم مختاری غزنوی هم آمده:

همیشه بزم ترا باد ساقیان چو ماه بزور شیر و به چشم غزال و کبر پلنگ

«دیوان مختاری، ص ۲۹۹»

چنانکه عرض کردم تشابه مضامین دلیل بر کاربرد فرموله «به مفهوم بدیهه سرایی شفاهی نیست. در ادب فارسی فرمولهای ادبی داریم که از ندیم الاپام در گفتار و اشعار ادبا شایع بوده و هست. بنده یک نمونه از شعر نوپردازان معاصر را مثال می‌آورم که مضمونش در ادب کلاسیک فارسی و عربی بسیار یافت می‌شود و می‌پرسم آیا این ادبا هم بدیهه سرایی شفاهی می‌کنند؟

شاعر معاصر منوچهر آتشی در شعری به عنوان «خنجرها، بوسه‌ها، پیمانها» در وصف اسب گوید:

اسب سفید وحشی - سیلاب دره‌ها

بسیار صخره‌وار که غلطیده بر نشیب

رم داده پرشکوه گوزنان

بسیار صخره‌وار که بگسسته از فراز

تا زانده پر غرور پلنگان

آیا مضمون اسبی که تاختنش به سنگی تشبیه می‌شود که سیل آن را می‌غلطاند در شعر نوری آقای آنتشی یادآور ابیات زیر در شعر کلامیک فارسی نیست:

آفرین بر مرکبی کو بشنود در نیمه شب بانگ پای مورچه از زیر چاه شصت باز
همچنان سنگی که سیل او را بگرداند ز کوه گاه زان سو گاه زین سو، گه فراز و گاه باز
چون کلنگان از هوا آهنگ او سوی نشیب چون پلنگان از نشیب آهنگ او سوی فراز
«دیوان منوچهری، ص ۵۳»

چنان بود که ز اقراز در نشیب آید چو سنگ کان به نهییش برانی از کهسار
«دیوان عنصری، ص ۱۴۵»

چو از نشیب رود بر فراز باشد ابر چو از فراز رود در نشیب باشد هین
هرگه که به پستی آید از بالا گویی به نشیب روی دارد هین
«دیوان امیرمعزی، صص ۵۰۴ و ۵۹۲»

که تازه اینها همه مضمون را از معلّقه امروءالقیس برهاند:

مُكْرَمٌ مُفَرَّزٌ مَقْبَلٌ مَدْبِرٌ مَعَا كَجَمْلُوْدٍ صَخْرٍ حَطَّهَ السَّيْلُ مِنْ عَلِيٍّ

حاصل سخن اینکه وجود مضامین تکراری در شعر فردوسی و دیگر حماسه‌سرایان متقدم که می‌دانیم از منابع کتبی کار می‌کرده‌اند، دلیل تأثیر پذیرفتن اینها از سنت قصه‌گویی و «بدیهه‌سرایی شفاهی» نیست. اصلاً ما در فرهنگمان بدیهه‌سرایی شفاهی بدین معنی که داستان‌گویی جلوری مستمعین بایستد و با آواز و سازی زهی یک داستان حماسی بلند را چند ساعت بالبداهة به شعر بسراید نداشته‌ایم. صرف موجود بودن چنین نقالان بدیهه‌سرا در یونان باستان و در یوگسلاوی دلیل بر وجود اینها در ایران نیست. ناگفته نماند که گوسانها را هم که می‌دانیم در قدیم داستان می‌گفته‌اند نمی‌شود جزء بدیهه‌سرایان به شمار آورد زیرا غیر از اینکه اینها داستانهای پهلوانی هم جزء دیگر داستانها نقل می‌کرده‌اند و احیاناً آواز هم

می‌خوانده‌اند هیچ چیز دیگری از نحوه کارشان و جزئیات اجرای برنامه‌شان نمی‌دانیم. هرچه درباره اینها گفته می‌شود متکی بر متون ارمنی و روایات دست سوم و چهارم و تخیلات خانم مری یویس در انگلستان است نه براساس مدرک و منبع فارسی ادبی یا تاریخی.

شباهتهای صوری جزئی بین حماسه ملی ما و برخی از حماسه‌های کوچک و کردکانه اروپایی مثل ایلیاد و ادیسه دلیل بر این نیست که به قیاس با آنها شاهنامه فردوسی را هم متکی بر سنت بدیهه‌سراییی شفاهی بدانیم.

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمانست
و به قول فرخی (که مضمون بیت را هم بعداً مولوی از او برده):
تا چو بنویسی به صورت هر یکی چون هم بوند

شیر و شیر و دیر و دیر و زیر و زیر و حبّ و حبّ
و اما آمدم بر سر بیان غیرادبی و نقلانه بعضی از حماسه‌های درجه سوم و چهارم فارسی.

۲- زبان عامیانه حماسه‌های فولکوریک:

چون روی سخن بنده در این مقاله با کسانی است که فارسی زبان مادریشان است و در طول حیات به قصه‌گوش کرده‌اند و زبان مخصوص قصه‌گویی و اصطلاحات شایع در آن را می‌دانند، بنده دیگر تصدیق نمی‌دهم و از متون قصص عامیانه که جمع کرده‌اند و به چاپ رسانیده‌اند شاهی نمی‌آورم. شواهد را به متون داستانی فارسی که می‌دانیم یا بر اصلی شفاهی متکی هستند و یا بنده اعتقاد دارم که به یک یا دو پشت به گزارش نقالان و داستان‌گزاران عوام برمی‌گردند محدود می‌کنم. اما بدو باید چند کلمه درباره حماسه‌های منظوم فارسی و طبقه‌بندای که بنده در ذهن خود از اینها کرده‌ام به عرض برسانم.

اگر حماسه‌های تاریخی را که به بحر متقارب نظم شده‌اند و در واقع تقلید از سبک فردوسی به شمار می‌روند و مضمونشان داستانهای ملی نیست بلکه بیان وقایع و تواریخ

شاهان مختلف است کنار بگذاریم، حماسه‌های فارسی را به چهار دسته مختلف می‌توان تقسیم کرد.

اولین و بهترین اینها شاهنامه فردوسی است که خود به تنهایی یک بخش از این چهاربخش را تشکیل می‌دهد و چه از نظر حجم و چه از نظر زبان فاخر ادبی اش نظیر و مانندی در ادب عرب و عجم ندارد.

دومین گروه کتب مقلدان هنرمندی است که از شاهنامه پیروی کرده‌اند ولی هیچگاه به عرصه سخن فردوسی نرسیده‌اند. اینها هم مانند فردوسی متعلق به یک فرهنگ کتبی و مدون خواص هستند و کاری با داستاتهای عوام ندارند و حتی اگر این داستانها را هم از عوام اخذ کنند و در شعر خود وارد نمایند چنان بازسازیشان می‌کنند که اثر مستقیمی از زبان و بیان عامیانه در شعرشان نهد. اسدی طوسی، مردانشاه بن ابی‌الخیر، صاحب کوشنامه و بهمن‌نامه را باید در این دسته جای داد. ناگفته نماند که ادعای بنده در این باب که این شعرا به آراء عوام به چشم تحقیر نگاه می‌کرده‌اند تنها یک عقیده شخصی نیست بلکه بر نص صریح خود این شعرا متکی است. مثلاً صاحب کوشنامه پس از ذکر داستان شیرخوردن فریدون از گاو برمایه این حکایت را عامیانه و غیر قابل قبول می‌شمرد و می‌گوید که تنها با تأویل است که معنی حقیقی داستان نمودار می‌شود:

چنین گفت هر کس ز مردان مرد کی از گاو برمایه او [یعنی فریدون] شیر خورد
سخن‌گر تو از عام خواهی شنود ندانی شتودن بدان سان که بود
همی شیر داند نماید به راز همان گاه را گاو گویند باز
فریدون از آن گاه دانش گشاد کی برمایه آن را به دانش نهاد...
به دانش چنان بد فریدون گرد کی او مردمان را چو گاوان شمرد
ز مردم به دانش فزون داشت دست بدان شد کی بر گاو و مردم نشست
چنین است گفتار ایسن پهلوی به دانش توان یافت گر بشنوی
«نسخه خطی، ص ۲۱۵ آ»

ثعالبی نیشابوری هم در کتاب *یتیمه‌الدهر* استفادهٔ متنبی شاعر بزرگ عرب را از الفاظ عامیانهٔ کوچه و بازار و لغات مردم عادی عیب شعر متنبی شمرده است.

گروه سوم، حماسه‌هایی است که اساساً برای نقل داستان سروده شده و شاعر آنها نه قصد هنرنمایی و فضل فروشی داشته و نه هدفی جز تقلید از شاهنامه در بیان داستانی حماسی که اصلش را هم به نثر در دست داشته یا احیاناً می‌دانسته است. *فرامرزنامه‌های کوچک و بزرگ* و *هسته اصلی برزنامه* و *یا بانوگشپ‌نامه* (در صورتی که اصلاً جزئی از *فرامرزنامه* نباشد) این دسته سوم را تشکیل می‌دهد.

گروه چهارم، گروهی است که بنده از شعر آن شواهدی عرضه خواهم داشت. این دسته از حماسه‌های منظوم، با آنکه به زعم بعضی از علماء قدیمی تصور شده‌اند به نظر فقیر به هیچ روی قدیمی‌تر از دورهٔ صفوی و زندی و قاجاری نیستند و این مطلب به خوبی از شعرشان هویداست. اینها عبارتند از *شهریارنامه*، که همانطور که علامهٔ مرحوم جلال الدین همایی رحمه‌الله علیه تشخیص داده‌اند مسلماً از مختاری غزنوی نمی‌تواند بود؛ اکثر ابیات *برزنامه* که بر یک هستهٔ احتمالاً قدیمی‌تر افزوده شده است، *جهانگیرنامه*، *بیژن‌نامه* که چنانکه آقای متینی نشان داده‌اند در واقع داستان بیژن است از شاهنامه که شخصی آن را برداشته و با افزودن ابیات بسیار بند تنبانی و سخیفی مورد انتحال قرار داده و *سام‌نامه* منسوب به خواجوی کرمانی که آن هم سرنوشتی چون سرنوشت *بیژن‌نامه* داشته و سارق بی‌آبرویی به غارتگری همای و همایون خواجه را دزدیده و با افزودن ابیات ضعیف و سخیفی از خودش و تغییر دادن نام قهرمان داستان به *سام نریمان* و اضافه کردن مشتبی ترهات عوامانه و حکایات کودکانهٔ کوچه و بازار از آن *سام‌نامه* معروف را ساخته است.

آثار این گروه چهارم و اشعار سخیفشان مستقیماً بر اقوال قصه‌گویان متکی است و با آنکه بعضاً مطالب مستدرج در داستانهایشان از نظر فرهنگی و مطالعهٔ بن‌مایه‌ها و خصوصیات داستانهای پهلوانی و اساطیری ایران حائز اهمیت است، زبان بیان مطالب در اینها سخیف و سست و عامیانه است. به نمونه‌های زیر توجه فرمایید:

الف) شهریارنامه:

صفحه ۸:

ازو بوی بد تا به فرسنگ رفت

ز روی شب از رنگ او رنگ رفت

صفحه ۱۰ (در وصف سکوت!):

نه های کشیک چی نه هوی عس

نه آوای زنگ و نه نای جرس

صص ۴۶-۴۷:

که فیل دمان نعره چون نیل زد (کذا!!)

ز کین گرز بر کله فیل زد

توگفتی یکی دیگ در جوش شد (کذا!!)

چو از کین به نزدیک نصح شد

چو بز موپه‌پاش کبود و بلند

دو ابروش چون پاچه گوسفند

سبیلش چو دم خر عیسوی

چو یک تبره ریش دراز و قوی

هر کس که این ابیات را بخواند و گمان کند که شاعر این ابیات همان مختاری غزنوی

است که چیستان زیر را در صفت اسب گفته است لابد یا عقل سلیم در بدنش نیست و یا

قصد مکابرت و لجاجتی دارد:

تیز چون برق و ره نورد چو ابر

گفت پس چیست آن ز نسل هژیر

ببر سینه پلنگ رخس برخش

دیو سیرت سروش نصرت بخش

آهوی مشک خوی آهن خای

کوه دریا نورد بادگرای

گاه پولاد سوئند از پروین

زعفران گاه سابد از نرین

«دیوان مختاری، ص ۷۴۰»

و اگر گویند که شاید مختاری در بحر متقارب طبیعی نداشته، با آنکه چنین استدلالی بسیار

عجیب می‌تواند، گوییم چند بیت زیر در بحر متقارب، با آنکه در هجاست و از بهر پروردن

معانی گفته نشده، مؤید تسلط او بر نظم است حتی در بحر متقارب که بحر ساده‌ای هم

هست.

که پنداشتیم جمله محکم بود

مرا وعدها کرد کور اثر

چو ریشش اگر سست بود و کهن
زنش راست وعده است کاگه شده است
چه مردی بود کز زنی کم بود
«دیوان، ص ۵۹۵»

به هرحال اشعار بالا نمی تواند از همان شاعری باشد که بیت بند تنبانی زیر از طبعش تراوش کرده است، یعنی شاعر شهریارنامه:

چنان بر سرش کوفت گرز گشن
که خوابید چون گربه پیرهزن

ب) سامنامه:

اشعار آبدار سام نامه در سخافت و پستی و زبان عامیانه اش دست شهریارنامه را به مراتب از پشت بسته است. مثلاً به ابیات زیر از سام نامه در وصف دیوی به نام مندقال توجه بفرمایید:

یکی دیو بد نام او مندقال
سری همچو گنبد، قدی چون منار
که دایم زدی نعره قیل و قال
در بازو بر او هر یکی چون چنار
دو شاخش به سر چون دو شاخ بلند
فتیله همه موی سر چون کمند
یکی تیغ در دست آن بد سگال
که هرکش بدیدی برفتی ز حال

«ج ۱، ص ۱۲۱»

دیو دیگری به نام مکوکال هم چون مردانگی سام نریمان را در میدان جنگ می بیند عاجز می شود و به قول خودمانیها ای والله می گوید که: «پهلوان دمت گرم!»

ندیدم به سان تو مردی ز کس
برآ خوش برآیم با یکدیگر
نه از آدمی زاده ای خوش نفس ...
که دارم ترا دوست ای پرهنر
درین رزمگه نازکیهای تو!
شدم عاشق چابکیهای تو

«ج ۱، ص ۱۲۳»

گمانم همین چند بیت نمونه را کافی باشد که معلوم گردد که زبان سام‌نامه تا چه حد عامیانه و به دور از صنایع ادبی است. شعرهای خوب سام‌نامه همه دزدیده شده از همای و همایون خواجه است و این حماسه هم مثل شهریارنامه اشتباهاً به شاعری بزرگ بسته شده است و حتماً کار یکی از شعرای لایعد و لایحصی مملکت ما است که بیچاره استعداد کم و جهل زیاد را باهم داشته است.

ج) برزونامه:

بنده ابیات برزونامه را از یکی از نسخ پاریس که فیلمش به مرحمت استاد خالقی نزد من موجود است ذکر می‌کنم و قضاوت را با خوانندگان می‌گذارم که آیا شیوه بیان در این کتاب عامیانه هست یا نه؟ صحنه آنجاست که مردان کوش به او خبر آمدن رستم را می‌دهند:

بسیامد یکی مرد همچو [کذا] گراز	رخش همچو خون چنگ و یالش دراز
پلنگینه پوش است همچون پلنگ [کذا]	بلدزد همی چرم شیر و پلنگ
یکی اسپ دارد چو یک لخت کوه	که هر کس ببیند بماند ستوه
هر آن را که صاحب زند تیغ تیز	به دندان کند او سرش ریز ریز [کذا]
ابا او کسی نیست جز یک سوار	که باشد مهبیات و خنجرگذار [کذا]

«برزونامه، صص ۲۸۷، آ، ب»

اینکه عرض می‌کنم اکثر این حماسه‌ها متأخرند و از دوره صفوی قدیم‌تر نیستند از این روست که واژگانشان جدید است و اگر لفظی قدیمی در آنها دیده می‌شود بر سبیل تقلید از شاهنامه به کار رفته و اگر شین فاعلی بکار می‌برند به دلیل تنگی قافیه است نه قدمت سبک. این نسخه برزونامه ما نحن فیه حتماً در هند سروده شده یا در زمانی که اصطلاحاتی مثل «صاحب» به معنی «آقا» و «نجیب زاده» شایع بوده است. البته لغات زیبایی مثل «مهبیات» جای خود دارد. چنانکه ملاحظه می‌فرمایید این اشعار مسلماً از ذهن یک شخص عامی و بی‌سواد تراویده نه حماسه‌سرایی از نوع فردوسی یا حتی شعریایی به درجات فروتر از او.



د) جهانگیر نامه:

این حماسه هم مانند بقیه داستانهایی که از آنها شواهدی ذکر کرده‌ایم زبانی سخیف و عامیانه دارد. مثلاً در بیان صف کشیدن پهلوانان در یمین و یسار فرمانروای خودشان گوید:

امیران و گردان ابر هر طرف در اطراف و اکناف او بسته صف

«ص ۳۰»

یا لفظ شنفت را به جای شنید به کار برده و چون لفظ در محل قافیه است نمی‌توان گمان برد که دخالت کاتب باشد. از آن گذشته تلفظ شگفت را هم مثل عوام به ضم گاف می‌دانسته:

چو جمهور پیغام رستم شنفت بگفتا که کاری فتادم شگفت

«ص ۳۸»

اصطلاحات نه تنها عامیانه است بلکه به کلی از شکوه زبان حماسه‌های متقدم خالی است:

ز ضرب لگد نرم کردش چنان که شد چون سیوسش همه استخوان

«ص ۴۷»

در عوض درست الفاظی را به کار می‌برد که در محاوره عوام کوچه و بازار به کار گرفته می‌شود:

بدستش یکی تیغ فولاد بود به فرق تهمتن حوالت نمود

«ص ۵۰»

نباشد چنین کار حدّ بشر همین است الحق کمال هنر

«ص ۵۱»

به یاران خود داد آن ملک و مال بر افراختشان سر ز مال و منال

«ص ۵۳»

تهمتن وداع رفیقان نمود «ص ۵۶»؛

مر این قوم را رسم و اطوار چیست «ص ۷۴»؛

مشرف شد از دیدن پهلوان «ص ۷۵».

سپرگشت از ضرب تیغش دو نیم سر تیغ آمد به روی لجیم [یعنی لجام!]

«ص ۱۰۰»

سخن اندر آمد ز افراسیاب که این بار کارش بسی شد خراب

«ص ۲۱۱»

تقریباً هیچ صفحه جهانگیرنامه نیست که از این نوع ابیات آبدار در آن بسیار نباشد. اگر این شعر عامیانه است و زبان شعر فردوسی هم عامیانه است، پس به قول سعدی تمییز به کلی برخاسته.

بنده تاکنون در نوشته‌های خانمها و آقایان فرنگی که نسبت عامیانه بودن یا ریشه عامیانه داشتن به داستانهای شاهنامه می‌دهند، ندیده‌ام که حتی یک خط از یکی از این حماسه‌های عامیانه شاهد بیاورند. در عوض تا بخواهید از مطالعات حماسی یونان و ایرلند و یوگسلاوی مثال می‌زنند. این به همان مطلب برمی‌گردد که قبلاً عرض کردم، یعنی به آن احساس برتری و خودبینی که روی دیگر سکه‌ای است که یک طرفش حس خود کم‌بینی نفوس مستعمرات در قبال استعمارگران است. همانطور که برخی ایرانیها بعضاً در مقابل غربیها احساس حقارت دارند و این احساس حقارت را در نوشته‌هایشان با اتخاذ سندکردن از آراء غربیان در باب ادب زبان مادریشان نشان می‌دهند (در حالی که اکثر اینها از زن و مرده صفحه فارسی یا عربی و ترکی بدون دست به دامن فرهنگ زبان شدن نتوانند خوانند). به همان ترتیب اینها هم اگر عقیده یا فرضیه‌ای را در مورد ادب ما بیان کنند از ادبیات غربی برایمان مثال می‌آورند. انگار مثلاً آراء فلان متخصص ادب باستان یونان به درست یا به غلط بیشتر به تجزیه و تحلیل شعر حماسی ایران مربوط است تا ارائه شواهد از متون حماسی فارسی. یعنی اساساً اینها ادب فارسی را قابل این نمی‌دانند که از درون مورد تحلیل قرار گیرد و متون ادبی ما را تنها ضمیمه‌ای بر ادب اروپایی می‌شمارند و لاغیر.

بنده این عرایض را با ذکر مجدد این واقعیت خاتمه می‌دهم که زبان فاخر شعر حماسی فردوسی همان زبان فاخر و با شکوه شعر دربار غزنویان، سامانیان و امرای خراسان



و سیستان است که در دوا این شعرای متقدم و در تاریخ بیهقی می‌بینیم و هیچگونه اثر و ردپایی از زبان عامیانه و نقالی و شیوه قصه‌گویی در کوچه و بازار در آن نیست. داستانهای شاهنامه همه بر متون کتبی و ادبی استوارند و در مورد حماسه حکیم طوس مستقیماً براساس شاهنامه منشور ابومنصوری است و لاغیر. هر که جز این گوید یا فارسی نمی‌داند و یا احتیاج به دوا و دکتر و معالجه روانی دارد. والسلام



شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

یادداشتها و منابع

۱. ایرانشاه بن ابی الخیر، بهمن نامه، ویراسته رحیم عقیقی. تهران ۱۳۷۰.
۲. کوش نامه، فیلم نسخه خطی محفوظ در کتابخانه انگلستان به شماره Or2780.
۳. برزونا، نسخه خطی کتابخانه پاریس به شماره Supl.Per 1023 (کاتالوگ بلوشه، فقه ۱۱۹۰).
۴. بیهقی، ابوالفضل. تاریخ بیهقی به تصحیح علی اکبر فیاض، مشهد، ۱۳۲۷.
۵. تقی زاده، سیدحسین. فردوسی و شاهنامه او به اهتمام حبیب یغمایی، تهران ۱۳۴۹.
۶. ثعالبی، عبدالملک بن محمد. غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم به تصحیح زوتنبرگ پاریس ۱۹۰۰.
۷. خالقی مطلق، جلال. «دونا، درباره بدیبه سرابی شگاهی و شاهنامه»، ایرانشناسی، جا ۹، ش ۱، بهار ۱۳۷۶، صص ۳۸-۵۰.
۸. شهریار نامه (منسوب به مختاری) از روی نسخه چاپکین به اهتمام غلامحسین بیگلری تهران ۱۳۵۸.
۹. فرامرزنه به اهتمام رستم پور بهرام سروش تفتی، بمبئی ۱۳۲۴/۱۹۰۶.
۱۰. کتاب البدیع موسوم به جهانگیرنامه از افکار شاعر ماهر فرزانه ابوالقاسم هراتی متخلص به مادیح به همت اردشیر بنشاهی فرزند خدارحم مرزبان الله آبادی [کذا]، بمبئی ۱۳۲۵ (چاپ دوم).
۱۱. کتاب مصور سام نامه با تصحیح اردشیر بنشاهی فرزند خدارحم مرزبان الله آبادی [کذا]، بمبئی ۱۳۱۹ (دو مجلد).
۱۲. مختاری غزنوی، عثمان. دیوان عثمان مختاری به اهتمام جلال الدین همایی، تهران ۱۳۴۱.
۱۳. مرتضوی، منوچهر. فردوسی و شاهنامه، تهران ۱۳۷۲.



۱۲. مینوی، مجتبی. داستان رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی با تجدید نظر در تصحیح و توضیح متن و مقابله با نسخه فلورانس به کوشش مهدی قریب و مهدی مدائنی، تهران ۱۳۶۹ (چاپ دوم).

۱۵. نولدکه، تئودور. حماسه ملی ایران ترجمه بزرگ علوی، تهران ۱۳۶۹ (چاپ چهارم).



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

زیر نویسها

۱. تولد که در حماسه ملی ایران ص ص ۸۵-۸۶؛ سید حسن تقی زاده در کتاب نفی فردوسی و شاهنامه او ص ۲۷۹؛ مجتبی مینوی در مقدمه داستان رستم و سهراب ص ۵۰ این عقیده‌اند که برخی داستانها مانند هفت خان رستم، بیژن و منیژه، اکوان دیو، رستم سهراب و جز آن در اصل شاهنامه ابومنصوری، یعنی منبع منشور فردوسی بوده و شاعران حکایات را از منابع جنبی و احتمال شفاهی به حماسه خود افزوده است. دلایل چندی در غیر برای صحت مدّعی خود ذکر می‌کنند که مهمترین آنها این است که این حکایات در غیر اخبار ملوک الفرس و سیرهم که ثعالبی آن را بین سنوات ۴۰۸ الی ۴۱۲ هجری تصنیف کرده نیامده است. این علماء گویند که چون متن ثعالبی براساس همان متن شاهنامه ابومنصوره تألیف شده، نبودن برخی داستانهای شاهنامه در آن مبین این است که این داستانها در آن اصیل منشور نیز وجود نداشته است و چون فردوسی هم اساس حماسه خویش را بر متر ابومنصوری قرار داده، موجود بودن این حکایات در شاهنامه نشان می‌دهد که فردوسی این حکایات را از منابعی غیر از شاهنامه ابومنصوری گرفته و به متن حماسه خود افزوده است. ایشان این منابع را اکثراً منابع شفاهی و سخن داستان‌سرایان حرفه‌ای می‌انگارند. بنده استدلال این علماء را به دلایلی که جای شرح کافی درباره‌شان اینجا نیست قبول نمی‌توانم کرد. بدون اینکه در شرح و بسط مطلب وارد شوم به عرض می‌رسانم که ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس بنای کار را بر ابجاز و نثر منشیانه قرار داده و هم از شعر و طرف و نکت عرب بسیار به متن افزوده و هم خیلی مواضع کتاب را به سلیقه ادبی خودش حذف کرده است. خودش هم مکرراً به این معنی تصریح می‌کند (مثلاً ثعالبی، مقدمه ص ص ۴۸، ۵۰ و متن ص ص ۴۱۵، ۳۲-۳۱ و غیره). بنابراین اثر ثعالبی را نمی‌توان ترجمه امینی از شاهنامه ابومنصوری دانست با اینکه تردیدی نیست که در قسمت مربوط به تواریخ ملوک فرس مسلماً اساس کار ثعالبی همان شاهنامه منشور محمد بن عبدالرزاق است.



تاریخ نویسان دیگری هم که داستانهایی از قبیل رستم و اکوان دبو، هفت خان رستم، بیژن و منیژه و جز آن را ذکر نکرده‌اند این حکایات را به سبب اینکه جنبه تاریخی نداشته و مربوط به علم تاریخ نمی‌شده حذف فرموده‌اند. بنابراین صرف نبودن این داستانها در گزارش مورخین و ادبای عرب دلیل نبودشان در شاهنامه ابومنصوری نیست.

۲. یکی از علمای شاهنامه‌شناس فرنگ یعنی آقای دیک دیویس در مقاله‌ای که در مجلد ۱۱۶ ژورنال مجمع شرق شناسی امریکا (*Journal of the American Oriental Society*) در سال ۱۹۹۶ طبع شده کاربرد اصطلاح توگفتی را در شعر فردوسی از علائم سبک شفاهی در شاهنامه دانسته است (ص ۵۴). البته ایشان لفظ شبانگاه را هم در جمله‌ای از مقدمه قدیم شاهنامه یعنی «جهانیان یله بودند چون گوسفندان بی‌شیان در شبانگاه» ترکیبی از شبان به معنی «چوپان» و گاه به معنی پسوند مکان گرفته‌اند و شبانگاه را که تا به حال ما و بقیه فارسی‌زبانان می‌پنداشتیم یعنی شب هنگام به اجتهاد خود به معنی «چراگاه» ترجمه فرموده‌اند:

"The inhabitants of the world wondered like sheep without a shepherd in the Pasture" (p. 52).

بنده نمی‌دانم چرا هربار آثار ایشان را در باب شاهنامه می‌خوانم ذهنم به اولین حکایت باب هفتم گلستان معطوف می‌شود آن هم بیت آخر قطعه زیبایی که مطلعش این است:
چون بود اصل گوهری قابل
تربیت را در او اثر باشد